

ولی در ایل بختیاری بجز سردار اسعد که او هم کمترین تماس فکری و تبلیغاتی با افراد و خوانین ایل نداشت و قسمت مهم عمر خود را در تهران و اروپا می‌گذرانید فرد دیگری آشنایی به اصول حکومت ملی و مبانی آزادیخواهی نداشت و روحشان از فلسفه نوین فرسنگها دور بود.

اینستکه برای روشن کردن فلسفه قیام ایل بختیاری به طرفداری از مشروطه ناچاریم عوامل و علل و موجباتی که سبب قیام آنان شد روشن نماییم و حد نظر و مد بصر خود را از ظاهر وقایع و صورت حوادث تجاوز داده و به حقایق راه یابیم.

پایه حکومت استبدادی سلاطین قاجاریه در روی تولید نفاق و دو دستی در میان ایلات و عشایر کشور استوار بود مخصوصاً چون ایل بختیاری یکی از سلحشورترین ایلات ایران بود و قادر بود در موقع لزوم چندین هزار نفر سوار جنگجو تجهیز کند از دیر زمانی ناصرالدین‌شاه از وضعیت آن ایل نگران بود و عاقبت در نتیجه کشتن حسینقلیخان ایلخانی موفق شد فرزندان حاجی ایلخانی را بر ضد فرزندان ایلخانی که با هم عموزاده بودند برانگیزد و آنها را تقویت کند و زمام امور ایل را به دست آنها واگذار کند.

در مقابل میرزا علی‌اصغر خان اتابک در دورهٔ صدارتش از فرزندان ایلخانی مخصوصاً از سردار اسعد پشتیبانی می‌کرد و نمی‌گذارد پسر عموها تسلط کامل در ایل پیدا کنند و حکومت ایل را میان دو خانواده تقسیم کرده بود به این نحو که ایلخانی را از یک خانواده و ایل بگی را از خانوادهٔ دیگر انتخاب می‌کرد و بظاهر یکنوع تعادل و میانه روی در ایل ایجاد کرده بود.

بعد از عزل اتابک میدان تاخت و تاز برای فرزندان حاجی ایلخانی باز شد و امیر مفخم که پسر بزرگ و رئیس خانواده بود بوسیلهٔ امیر بهادر خود را به محمدعلی‌شاه که در آن زمان ولیعهد بود نزدیک کرد و طوق بندگی و خدمتگذاری او را برگردن نهاد و پس از فوت مظفرالدین‌شاه و رسیدن محمدعلی‌شاه به سلطنت امیر مفخم موفق شد ریاست مطلقه در ایل پیدا کند و عموزاده‌های خود را در مضیقه قرار بدهد و برای کامیابی کامل یکی دو نفر از فرزندان ایلخانی را با خود هم‌قسم کرد و به اطاعت و سازش با محمدعلی‌شاه وادار نمود.

نفوذ فوق‌العاده امیر مفخم و سردار جنگ در دستگاه شاه مستبد فرزندان حسینقلی - خان را نگران نمود و آنها را به طرف ملت و مشروطه خواهان کشانید.
اینک شرح داستان را که از نظر پی‌بردن به حقایق اهمیت بسیار دارد از کتاب تاریخ بختیاری نگارش حاجی خسروخان سردار ظفر به نظر خوانندگان این تاریخ می‌رسانیم.

ما هنوز در بیلاق بودیم که خبر توپ بستن مجلس به ما رسید و پس از چند روز مرادعلیخان میرنجه به بختیاری آمد و دستخط محمدعلیشاه را که در آن عده‌ای از سواران بختیاری را به مرکز احضار کرده بود به ما ابلاغ کرد، امیرمفخم که مورد نظر محمدعلیشاه بود به من گفت مصمم هستیم به تهران بروم در صورتی که شما هم مایل باشید با تفاق برویم، من با اینکه محمدعلیشاه را از شمر و یزید بدتر می‌دانستم بواسطه وضعیت داخلی خودمان تقاضای امیرمفخم را قبول کرده و با تفاق با چهار صد سوار به طرف تهران حرکت کردیم.

اگرچه من به امیرمفخم اطمینان نداشتم ولی سردار جنگ به من قول داد که او دیگر راه نفاق پیش نخواهد گرفت و رفتاری که سال گذشته با سردار اسعد نمود با ما نخواهد کرد. این بود که برای اطمینان یک معاهده محرمانه با حضور سردار جنگ میان من و امیرمفخم بسته شد.

در این معاهده قید کرده بودیم که آنچه منافع به دست بیاید میان خود قسمت کنیم ولی هرگاه شاه امتیازاتی به امیرمفخم بدهد آن امتیاز چون قابل تقسیم نیست مخصوص خود او باشد.

ما را با احترام وارد تهران کردند و به باغشاه بردند دم درب اندرون به حضور شاه مشرف شدیم و امیرمفخم و من پای شاه را بوسیدیم، شاه به ما مهربانی زیادی کرد و در همان جا چادر مخصوص برای ما برپا کردند و محلی برای سوارهایی که همراه داشتیم معین نمودند.

پس از چند روز امیر بهادر جنگ از طرف شاه به ما ابلاغ کرد که برای سرکوبی میلیون تبریز و ستارخان باید به تبریز برویم ما هم اطاعت کردیم و سوارهای بختیاری بریاست چهار نفر از خوانین سردار جنگ صارم‌الملک سردار معظم و عبدالله‌خان پسر امیر مفخم رهسپار آذربایجان شدند و دستور داشتند که در تحت او امر عین‌الدوله انجام وظیفه نمایند.

چند روز بعد از طرف شاه ریاست فوج فریدن و فوج چهار محال به امیرمفخم و من واگذار شد و چهار هزار تومان هم تقدیمی از ما گرفتند.

بدبختانه در آن روزها بواسطه دشمنی و اختلافی که میان برادران و عموزاده‌ها بود آنچه شاه می‌خواست ما اطاعت می‌کردیم و آنچه می‌گفت بدون ملاحظه خسارت انجام می‌دادیم.

چون قشون عین‌الدوله در تبریز از میلیون شکست خورده بود شاه به من امر کرد که چاباری به بختیاری بروم و هزار سوار جمع آوری نموده به تهران اعزام دارم من هم چهل و هشت ساعته خود را به اصفهان رسانیدم، امیرمفخم و سردار اشجع هم بعد از من حرکت کردند اقبال‌الدوله کاشی حاکم اصفهان بود پس از چند روز رفع خستگی

به بختیاری رفتیم و با عجله سیصد و پنجاه سوار فراهم کرده با چند نفر از خوانین و خان زاده‌ها روانه تهران کردم و خود من هم با کالسکه روانه تهران شدم در همان وقت عده‌ای از سواران سنجابی، که شاه احضار کرده بود تحت ریاست پسر شیرخان وارد تهران شدند.

بعد از چند روز سواران بختیاری بریاست پسر و دوسه نفر خوانین رهسپار تبریز شدند.

صمصام السلطنه که ایلیخانی بختیاری بود بنای ناسازگاری را با سردار محتشم و سردار بهادر گذارده بود من هم از صمصام السلطنه دلتنگ و ناراضی بودم و از شاه و امیر بهادر عزل او را تقاضا کردم و با زحمت بسیار فرمان انفصال او را گرفتم، چون سواران بختیاری در آذربایجان با جرأت و شجاعت جنگ کرده بودند و شاه کمال رضایت را از آنها داشت تصمیم گرفته شد که من و امیر سفنجم برای تقویت اردوی عین الدوله به تبریز برویم ولی در همان موقع خبر شورش اصفهان بر ضد اقبال الدوله رسید و اوضاع را دگرگون ساخت.

عوامل دیگری هم موجب تمایل ایل بختیاری به مشروطیت شد که ذکر آن از نظر تاریخ در خور اهمیت است.

یکی از آن عوامل نفوذ حاجی آقا نورالله قائد مشروطه خواهان اصفهان بود در میان خوانین و معارف ایل بختیاری این روحانی آزادمنش بواسطه صفات حسنه و مقام علمی و ثروت بسیار و بی طمعی و احترام زیادی که در میان مردم پیدا کرده بود خوانین بختیاری به او احترام می‌گذارند و با او رابطه آمد و شد بسیار داشته و همین رابطه و آمد و شدها سبب شد که حاجی آقا نورالله جمعی از آنها را به طرفداری مشروطه متمایل نماید.

عامل دیگر این بود که مردم ایلات و عشایر ایران که دائماً با تفتنگ و جنگ سروکار دارند پهلوانان و قهرمانان را می‌پرستند و داستان پهلوانان باستان نقل مجلس و محفل آنهاست.

چنانچه کتاب شاهنامه فردوسی مثل یک کتاب آسمانی در میان ایلات ایران احترام دارد و پهلوانان باستانی با داستانی چون رستم و اسفندیار را ستایش می‌کنند و آنان را چون یونانیان نیمه خداسی دانند، سواران بختیاری که به تبریز رفته بودند و مکرر با مجاهدین مشروطه خواه و قشون ستارخان دست و پنجه نرم کرده بودند در نامه‌هایی که برای اقوام و بستگان خود می‌نوشتند شجاعت و شهامت و کاردانی و فداکاری ستارخان را تمجید می‌کردند و از پهلوانی او افسانه‌ها می‌نوشتند، شهرت

جهانی ستارخان از یکطرف و افسانه سرایبهایی که در اطراف او می‌شد دل پهلوان
پرست ایلات ایران مخصوصاً افراد ایل بختیاری را مجذوب کرد و آنها را تاحدی
ستارپرست نمود.

انقلاب اصفهان

همینکه ستاره مشروطه در افق تهران طلوع کرد مردم اصفهان هم در ردیف کسانی بودند که در درجه اول ندای آزادی را لبیک گفتند و جامعه مشروطه‌طلبی در بر و انجمنها تأسیس کردند و کنفرانسها و میتینگها برای ترویج افکار نوین برپا نمودند. چون مجلس و مشروطیت را در خطر دیدند به تشکیل تشون پرداخته و همه روزه چندین هزار نفر در میدان شاه اصفهان تفرنگ در دست مشق می کردند همینکه محمد علیشاه بنای کج رفتاری را با مجلس و مشروطه خواهان گذارد و دشمنی او با حکومت ملی مسلم شد مردم اصفهان بیش از سایر شهرستانهای ایران تعصب نسبت به مشروطه از خود نشان دادند و حتی تندی و شدت را بجایی رسانیدند که در صدها تلگراف که به مجلس و زعمای ملت مخایره کردند عزل محمدعلیشاه خائن را علناً خواستار شدند و چون شهرت پیدا کرد که شاه خیال جنگ با مجلس را دارد اهالی اصفهان اعلام کردند که پنجاه هزار نفر سرباز ملی مسلح جان در کف برای یاری مجلس حاضر و به طرف تهران حرکت خواهد کرد، این لاف و گزاف مردم اصفهان طوری سر و صدا کرد که محمدعلیشاه هم در اشتباه افتاد و برای آنکه از سایر شهرستانها یاری مجلس نیابد چند روز پیش از توپ بستن مجلس سیم تلگراف میان تهران و شهرستانها را قطع کرد. بهمان نشانی وقتی که جنگ میان مجلس و شاه در گرفت آن پنجاه هزار نفر اصفهانی فدایی مشروطه یاری مجلس نیامدند حتی پنج نفر از آن پنجاه هزار نفر هم در تهران دیده نشدند.

بعد از آنکه استبداد بر آزادی چیره شد و محمدعلیشاه در روی تخت استبداد مستقر گردید تمام سر و صداها یکدفعه در اصفهان بطوری خاموش شد که گویی آنهمه رجزخوانی و لاف مشروطه‌طلبی و آزادیخواهی آنان جز خواب و خیالی بیش نبود. چند ماهی اصفهان در سکوت سرگ آسایی فرو رفته بود ولی اخبار قیام مردم تبریز و فتوحاتی که نصیب آزادیخواهان آن دیار شده بود و شهرت قیام ستارخان دوباره

سر و صدایی در میان مردم اصفهان برپا کرد و حاجی آقا نورالله که مدتی در خارج شهر منزوی شده بود به شهر بازگشت و مردم را به قیام برضد دولت استبدادی دعوت نمود و بطوری که در مجلدات سابق این تاریخ نگاشتییه مردم اصفهان در تحت قیادت آن روحانی آزادمنش دست به تعطیل عمومی و بستن بازارها و اجتماع در مساجد زدند و هر دفعه با هجوم قشون دولتی مواجه گشتند و چند دفعه بازارها غارت شد و مردم بسیاری مجروح و مجوس گشتند.

اقبال الدوله حاکم اصفهان که مرد شقی و شدیدالعمل و طماعی بود از فرصت استفاده کرده و به اخاذی پرداخت و کسانی را که ثروتمند بودند به گناه مشروطه طلبی در سیاه چالها انداخت و در اندک زمانی بیش از مالیات چند ساله اصفهان از مردم پول گرفت.

حاجی آقا نورالله چون مردم اصفهان را که اکثر اصناف و پیشه ور بودند قادر برای مبارزه و مغلوب کردن دستگاه دولت نیافت در خفا با مصمصام السلطنه و ضرغام السلطنه که از خوانین منتفذ بختیاری بودند و باطناً از محمدعلیشاه و خوانین بختیاری مطیع دربار استبداد ناراضی بودند و از افکار سردار اسعد پیروی می کردند هم عهد و هم پیمان شد و آنها را به اصفهان دعوت کرد که با همدستی مردم اصفهان دولتیها را منکوب و شهر را تصرف نمایند و درفش مشروطه را به اهتزاز در آورند.

همینکه مردم اصفهان اطمینان پیدا کردند که هرگاه برضد دولت استبدادی قیام کنند بختیاریها بیاری آنها خواهند شتافت در روز چهارم ذیحجه بواسطه بدر رفتاری چند نفر سرباز سلاخی با کسبه بازار به طرف سربازها هجوم بردند و آنها را مجروح کردند و سپس بازارها را بسته بهیأت اجتماع به مسجد شاه رفتند و کسانی که اسلحه داشتند نقاط مرتفع شهر را سنگر نمودند و بنای تیراندازی را به طرف بناهایی که در تصرف دولتیها بود گذاردند و در نتیجه جنگ میان قشون دولتی که در حدود چند هزار نفر بود و مردم شهر اصفهان آغاز گردید.

(ناگفته نماند که چون ارگ دولتی اصفهان از عمارات دوره صفویه است و همه دارای دیوارهای آجری مرتفع و برج و بارو هستند دست یافتن به ارگ کارمشکلی بود) مجاهدین ملی مناره های مسجد شاه و نقاطی که مسلط به ارگ دولتی بود اشغال کردند و به جنگ پرداختند.

اینک شرح آن داستان را بطوری که چند نفر از رؤسای ملیون که در جنگ شرکت داشتند و شاهد و ناظر وقایع بودند نگاهشته اند عیناً در اینجا نقل می کنیم.

فتح اصفهان

اقبال الدوله و نایب الحکومه با جمع آوری اردوی زیاد در اصفهان علاوه بر فوج جلالی و غلامان فتحیه و توپچی که در اصفهان بودند یک فوج سرباز ملایری و سیلاخوری و هشتصد نفر از ایل اصائلو را نیز به اصفهان خواسته بودند بطوری که در آن موقع در مقر حکمرانی مشارالیه دو فوج سرباز و یک هزار و پانصد نفر قزاق و غلامان فتحیه موجود بود و با این قوا از هرگونه فشار و تعدی نسبت به اهالی فروگذار نمی کرد، اهالی در مقابل این ستمکاری پستوه آمده و علم طغیان برافراشته و با توسل به علمای وقت مخصوصاً مرحوم حاجی آقا نورالله که از اجله علما و یکی از سیاسیون و آزادیخواهان بود قدم درانه علم و با تشکیل انجمنهای محلی به مبارزه پرداختند و بر ضد استبداد قیام نمودند و هر روز از محلات اصفهان و دهات اطراف دسته دسته با نظم و ترتیب مردم به طرف مسجد شاه که مرکز ملیون بود روی آوردند و دسته دسته صدای آزادی و مشروطه طلبی میان مردم طنین انداز شد و هر روز به طرفداران آزادی افزوده می شد تا آنکه در اول ماه ذیحجه ۱۳۲۶ بکلی بازار بسته شد و تعطیل عمومی اعلام گردید، اقبال الدوله هم بهر طریقی که ممکن بود برای خاموش کردن قیام ملی اقدام کرد ولی به نتیجه نرسید.

بزودی دسته هایی بنام فدایی تشکیل یافت و با علم و بیرق رهسپار مسجد شاه می شدند و در آنجا سکنی می کردند، حاجی آقا نورالله هم هر روز به سنبر رفته و مردم را به مخالفت با استبداد و طرفداری از آزادی و مشروطیت دعوت می نمود، ناگفته نماند که در همان ایام حاجی علیقلیخان سردار اسعد وارد اصفهان شد و پس از ملاقات با حاجی آقا نورالله رهسپار بختیاری گردید.

چون خبر به مردم اصفهان رسید که عنقریب عده زیادی از چهارمحال بیاری مردم اصفهان برای از میان برداشتن حاکم ظالم به اصفهان خواهند آمد مردم بیش از پیش امیدوار شدند و استقامت بیشتر از خود نشان دادند، اقبال الدوله کلیه قوایی که در اختیار داشت در ارگ دولتی، سربازخانه ها، طالار طویله و عالی قاپو تمرکز داد و برج و باروی اطراف را بوسیله توپهای کوهستانی مستحکم نمود.

روز ۷ ذیحجه اهالی بیدآباد در مسجد سید جمع شدند و باتفاق ملاذالاسلام به طرف مسجد شاه حرکت کردند، الوار بیدآباد هم که مردمی سلحشور بودند بکمک اهالی بیدآباد قیام کردند و راه مسجد شاه را پیش گرفته به ملیون ملحق شدند، علیقلیخان و نایب محمد که ریاست این دسته را عهده دار بودند با زحمت زیاد تفتنگ و فشتنگ تهیه نموده و عده مدکور را مسلح و برای جنگ آماده نمودند.

پس از ورود این دسته به مسجد شاه اهالی لبنان هم که در تحت ریاست حاجی آقا محمد شیروانی مجتمع شده بودند به متوقفین مسجد شاه ملحق شدند.

در نتیجه لبنانیها و بیدآبادیها دسته مجاهد مسلح را تشکیل داده و خود را برای مبارزه با حکومت استبدادی آماده نمودند مجاهدین مسلح نقاط مرتفع مسجد شاه را سنگر کردند.

اقبالالدوله هرچه کوشش کرد که آن جمعیت را با تهدید و تطمیع متفرق کند موفق نشد و آنها جواب دادند که تا آخرین سرحد امکان برای آزادی و اعاده مشروطیت فداکاری خواهیم کرد و تا مجلس شورای ملی مفتوح نشود دست از مقاومت نخواهیم کشید، در همان شب خبر رسید که ضرغام السلطنه بختیاری با عده‌ای سوار بختیاری رهسپار اصفهان شده و به دستجردخیار رسیده و مصمم است که در نیمه شب وارد اصفهان بشود ولی چون به مجاهدین خبر رسید که اقبالالدوله عده‌ای قزاق و سرباز مسلح به خارج شهر فرستاده و راهها را گرفته و سنگربندی کرده‌اند تا از ورود بختیاریها به شهر جلوگیری کنند حاجی آقا نورالله پس از مشورت با سران مجاهدین صلاح دانستند که چند نفر سوار بریاست حاجی آقا محمد و پسر خانعلی خان به دستجرد رفته ضرغام السلطنه و همراهانش را به طرف اصفهان راهنمایی کنند.

مجاهدینی که در مسجد شاه بودند تا صبح پشت بامها را بوسیله قطعات سنگ و خاک سنگربندی کردند و در پشت سنگرها جای گرفتند، در حدود یکساعت از آفتاب برآمده صدای شیپور از عمارت طالار طویله بلند شد و تویهائی که در برج و باروها جای داده بودند بنای آتش فشانی را گذارد و مسجد شاه را زیر آتش و گلوله توپ گرفتند و جماعتی سرباز و قزاق تفنگ بدست از در عالی قاپو به میدان ریخته به طرف مسجد شاه حمله ور شدند، اقبالالدوله میخواست که قبل از آنکه سوارهای بختیاری وارد اصفهان بشوند مسجد شاه را محاصره کرده مجاهدین را متفرق نمایند در همان وقت فوج سیلا خوری از راه بازار مسگرها وارد میدان نقش جهان شد و به طرف مسجد شاه حمله برد مجاهدین درب مسجد را محکم بسته و از پشت بام بنای تیراندازی را گذاردند، چند گلوله توپ به مناره مسجد شاه اصابت کرد و جمعی را که آن مناره را سنگر کرده بودند زخمی نمود.

ولی چون حمله سربازها با عدم موفقیت مواجه شد و تلفات زیادی به آنها وارد گردید بناچار عقب نشینی کرده و به طرف مسجد شیخ لطف الله رفتند و پشت بامهای مسجد شیخ را اشغال نموده بنای تیراندازی را به محصورین مسجد شاه گذاردند در آن وقت فوج جلالی به طرف بازارها حمله برده و بسیاری از دکاکین را غارت کردند و هر کس را که در راه خود یافتند مجروح و مشروب نمودند.

شلیک توپ از عالی قاپو، طالار طویله و عمارت توپخانه که فعلا مدرسه سعدی است بحدی شدید بود که شهر را بلرزه درآورده بود و طوفان گرد و خاک و شلیک تفنگ و دود باروت فضای میدان نقش جهان را مبدل به جهنم کرده بود، صدای شیون و فریاد

جنگجویان آتش معرکه را تیزتر می نمود و منظره کشتگان و مجروحین تزلزل کننده و شهدای روز عاشورا را به یاد می آورد.

در همان گیر و دار از طرف جنوب شرقی مسجد قشون بختیاری بسرکردگی ضرغام السلطنه و ابوالقاسم خان فرزندش وارد معرکه شدند و خود را به مسجد رسانیدند و بلادرنگ سواران بختیاری از اسبها پیاده شده براهنمایی سران مجاهدین نقاط مرتفع مسجد و میدان را اشغال نمودند و بنای تیراندازی را به طرف سربازهایی که فضای میدان را در اختیار داشتند گذاردند.

ابوالقاسم خان تویچی را که در سر در طالار طویله به تیراندازی مشغول بود نشانده کرده از پای درآوردند، در همان وقت عده ای از مجاهدین بسرکردگی خانعلی خان از راه پشت بام بازار به طرف مسجد شیخ لطف الله که در آن طرف قشون دولتی بود حمله بردند و با دادن تلفات سنگین ارتفاعات مسجد شیخ لطف الله را تصرف نمودند، از طرف دیگر دسته ای از مجاهدین و بختیاری به طرف عمارت نقاره خانه که محل مرتفع و مستحکمی بود حمله برده و پس از زد و خورد شدیدی آن نقطه مهم را تصرف نمودند، با دست داشتن نقاره خانه و ارتفاعات مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله مشروطه خواهان به عمارات دولتی تسلط پیدا کردند و توانستند کسانی را که آن ابنیه را سنگربندی کرده و تیراندازی می کردند زیر آتش بگیرند.

طولی نکشید که از حمله قشون دولتی کاسته شد و حالت حمله و هجوم به دفاع مبدل گشت و پس از چند ساعت تیراندازی غفلتاً عده ای با بیرق سفید از در بازار مسگرها وارد میدان شاه شدند و دو نفر را با بیرق برای متارکه نزد ضرغام السلطنه فرستادند، ضرغام السلطنه دستور داد مجاهدین تیراندازی نکنند.

غریب خان هسمت نمایندگی از طرف اقبال الدوله وارد مسجد شاه شد و به اطلاع حاجی آقانورالله و ضرغام السلطنه رسانید که اقبال الدوله به قنسولگری انگلیس پناه برده و سربازها هم تفنگ را کنار گذاشته و دست از جنگ کشیدند و دیگر تیراندازی و زد و خورد جز کشته شدن عده ای بیگناه مورد ندارد.

طولی نکشید که ارگ دولتی به تصرف مشروطه خواهان درآمد و با اینکه قزاقها که عمارت طالار طویله را در تصرف داشتند و سنگرهای محکم در آنجا بنا کرده بودند چند ساعتی مقاومت و زد و خورد کردند ولی عاقبت مجبور به تسلیم شدند و در نتیجه تمام عمارات دولتی و سنگرها به دست مجاهدین افتاد و بیرق سه رنگ ملی در روی ارگ دولتی و عمارات عالی قاپو و طالار طویله به اهتزاز درآمد، بلافاصله اقداماتی برای امنیت شهر و جلوگیری از خونریزی و غارت بعمل آمد تا آنکه روز ۱۳ ذی حجه صمصام السلطنه با توافق جمعی از خوانین وارد اصفهان شدند.

برای تکمیل آنچه را که از انقلاب اصفهان نوشتم بهتر دانستم که نامه صمصام-

السلطنه قائد انقلاب اصفهان را به ستارخان سردار ملی و پیشوای قیام تبریز در اینجا نقل کنیم.

برای همدردی با برادران غیور وطنپرست آذربایجانی درحالتی
نامه صمصام السلطنه که ایل بختیاری به طرف تشلاق حرکت کرده‌اند با پانزده
به ستارخان تن از بنی اعمام و برادرزادگان و قریب سه هزار نفر سوار و
 تفنگچی با اهل و عیال وداع کرده با کمال عجله و شتاب
 به طرف اصفهان رهسپار شدیم بعد از ظهر نهم ذی حجه مقدسه الجیش وارد شدند. درحالی
 که از طرف قوای ایالت محال مرتفعه از عالی قاپو و توپخانه و غیره را سنگر نموده
 بودند و به طرف متخصنین مسجد شاه با توپ و تفنگ شلیک می نمودند و بفاصله کمی
 جمعی از مرد و زن صغیر و کبیر را هلاک و گلدسته مسجد شاه را که در نهایت استحکام
 بود بضرط گلوله توپ سوراخ کردند، همین قدر کوشیدند سوار بختیاری که به حمایت
 اهالی مظلوم می آمد سرراه بر آنها گرفته و به طرف آنها شلیک نمودند ولی سوارها اعتنا
 نکرده از طریق دیگر خود را به مسجدیان رسانیدند و فوراً مشغول دفاع شدند بمدد
 صاحب شریعت توپچانی که مشغول شلیک به طرف مسجد بودند کله شان هدف گلوله
 مدافعین گردید و از آن پس دیگر قدرت بر شلیک توپ نکردند و چون از این راه بیچاره
 شدند از طرف بازار که دست داشتند شروع به غارت دکانین نمودند و قریب یک هزار
 باب دکان مسلمین را غارت کردند و بمجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از تفنگچیان غیور
 بختیاری برای دفع یک فوج که مشغول غارت بودند داوطلب شدند بملاحظه اینکه
 این عده قلیل بکلی غریب و بلدیت نداشتند تا خود را به آنها رسانیدند قریب یک کرور
 مال کسبه بیچاره به یغما رفته بود که جمعی از سربازان اسیر و برخی فرار اختیار کردند
 و چون این خبر به سمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذی حجه با جمعی از خواصش به
 طرف قفسولخانه انگلیس گریختند روز عیداضحی نیز عده ای از سواران کارآزموده
 بختیاری به کمک متخصنین مسجد وارد شدند و تا عصر آن روز بیشتر از نصف سنگرهای
 میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند در تاریکی شب پیروان فسق و
 فجور بکلی خود را مغلوب و مقهور یافتند شبانه با تمام صاحب منصبان شان به طرف
 قفسولخانه انگلیس پناهنده شدند قریب ظهر یازدهم این خادم ملت با تمام بستگان
 و سوار و تفنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه و غیره در دارالحکومه استقرار یافتیم
 و بفاصله یکی دو روز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی را تشکیل داده که به تصویب
 انجمن اصلاح اسورات لازمه بشود.

صمصام السلطنه با اکرام و احترام بی نظیری که سابقه نداشت وارد اصفهان شد و همان

شب مردم شهر را آیین بستند و چراغان کردند و عموم علما و رجال و بزرگان و تجار مقدم مهمان تازه وارد را گرمی داشتند، سراسر تقلید نجف اشرف ورود مصمص السلطنه را تلگرافاً تبریک گفتند، انجمن ایالتی آذربایجان، ستارخان، سران ملیون، انجمن سعادت اسلامبول، مهاجرین ایرانی که در اروپا بود و بالاخره کلیه رجال برجسته مشروطه خواه تلگرافات تبریک به مصمص السلطنه مخایره کردند و او را تهتیت گفتند و درخواست نمودند که برای رسیدن به مقصود نهایی از هیچگونه کوشش و فداکاری مضایقه نکند.



مصمص السلطنه

اول کاری که مصمص السلطنه انجام داد انتخاب و تشکیل انجمن ایالتی بود مردم با شادی در انتخابات شرکت کردند و اشخاص صالح و برازنده‌یی را برای عضویت انجمن انتخاب نمودند.

همان روزی که اعلامیه محمدولی خان سپهدار در تهران منتشر شد و به دست درباریان رسید و همه را پریشان خاطر کرد خبر فتح اصفهان بدست شورشیان بختیاری و مشروطه-خواهان چون صاعقه بر سر محمدعلیشاه فرود آمد و او را بیش از پیش نگران کرد.

ولی چون شاه ستمگر و خیانت پیشه اسیدوار بود که روسها از حمایت او دست نخواهند کشید و در صورت سخت شدن وضعیت قشونی که در سرحدات گیلان و آذربایجان متمرکز نموده‌اند وارد خاک ایران خواهند کرد و تخت و تاج او را از زوال حتمی نجات خواهند داد دست از عناد و لجاج در مقابل خواسته‌های ملت نکشید و بدون فوت وقت عبدالحسین میرزا فرمانفرما را حاکم اصفهان کرد و یک اردوی چهارهزارنفری با تجهیزات کامل و چند باطری توپ در اختیارش گذارد و به او امر داد باتفاق سردار ظفر و چهارصد نفر سوار بختیاری برای سرکوبی انقلابیون اصفهان رهسپار پایتخت صفویه شوند. فرمانفرما که مرد عاقلی بود و تجربه بسیار داشت و محمدعلیشاه را بخوبی می‌شناخت و مغز او را از عقل خالی می‌دانست و یقین داشت که طولی نخواهد کشید که تخت سلطنت او سرنگون خواهد شد از روی ترس و ناچاری آن مأموریت را پذیرفت ولی خودش از تهران حرکت نکرد و سردار معتضد که یکی از دوستان مورد اعتمادش بود و به کاردانی و عقل او اعتماد داشت به سمت نایب‌الحکومه و ریاست اردوی اعزامی انتخاب نمود و باتفاق سردارظفر که ریاست چهارصد نفر سوار بختیاری را داشت روانه اصفهان کرد.

سردارظفر در یادداشتهایی که از خود بیادگار گذارده اینطور می‌نویسد شاه از شنیدن خیر انقلاب اصفهان فوق‌العاده متزلزل شد و دست و پای خودش را گم کرد و از فرستادن سن و سواران بختیاری به تبریز برای یاری عین‌الدوله منصرف شد و امیرمفخم و مرا احضار کرد و به قرآن کریم قسم داد که از اطاعت او امر او سرپیچی نکنیم و در راه او فداکار باشیم، ما قسم یاد کردیم. اگر شاه حکومت اصفهان را به من می‌داد من برخلاف قسمی که خورده بودم رفتار نمی‌کردم و برخلاف تمام ملت ایران به اصفهان می‌رفتم صمصام‌السلطنه را شکست می‌دادم و حاجی آقا نورالله را حبس می‌کردم ولی چون شاه به من اطمینان نداشت فرمانفرما را به سمت فرمانده قوا و حکمران اصفهان انتخاب کرد و به من امر داد در تحت او امر فرمانفرما با سواران بختیاری ابواب جمعی خودم به اصفهان بروم و صمصام‌السلطنه را از شهر بیرون کنم و آتش انقلاب را خاموش نمایم.

در این موقع خبرها و تلگرافاتی از سردار اسعد می‌رسید ولی به من خبر نمی‌دادند

و من از قصد واقعی سردار اسعد بی خبر بودم.

باری یک اردو از افواج عراق و عده‌ای قزاق و سواران بختیاری تشکیل و سردار معتضد ریاست آنرا عهده‌دار گشت و پس از چند روز گفتگو و مشورت و تهیه مسافرت به طرف اصفهان حرکت کردیم، امیرمفتح از من و برادرم امیر مجاهد ظنین شده بود و به ما اعتماد نداشت در صورتی که من قسم خورده بودم به شاه خیانت نکنم و تا آن تاریخ هم در قسم خود استوار بودم.

امیرمفتح با همه زهد و تقوی مردم فریب است و می‌خواهد ریشه خانواده ما را بر کند و دستخطی از شاه محرمانه گرفته بود که تمام املاک فرزندان حسینقلیخان ایلخانی را تصرف نماید.

من این خبر را از تلگرافی که شهاب‌السلطنه کرده بود دریافتیم و فهمیدم که امیرمفتح جز خرابی ما منظور دیگری ندارد.

امیرمفتح با ما وارد و به قم آمد و در آنجا یک دفعه دیگر به ما قسم داد و سپس به تهران مراجعت کرد.

در قم میان سواران بختیاری و فوج قزاق جنگ و زد و خوردی شد که در نتیجه یک نفر سرباز کشته شد و چند نفر مجروح شدند، امیرمفتح به مقامات دولتی اینطور وانمود کرد که من محرک آن زد و خورد بوده‌ام.

عاقبت من فهمیدم که نه به این شاه پست فطرت و نه به امیرمفتح فریب کار نمی‌توان اعتماد داشت.

من ناچار بودم از دو راه یکی را انتخاب کنم یا در قسمی که برای شاه خورده بودم پایدار و استوار باشم و بدبختی خانواده‌ام را فراهم کنم و یا قسم را زیر پا گذارده حفظ و حمایت خانواده را عهده‌دار گردم.

در همین موقع که من با قلب و عقل خود در جنگ و مشورت بودم فضل‌الله خان عطاءالملک که در شرکت لنج مقامی داشت مرا ملاقات کرد و تلگراف سردار اسعد را به من داد. مضمون تلگراف این بود، هیچ حرکتی نکنید تا من بیایم با صمصام‌السلطنه هم مدارا کنید.

صمصام‌السلطنه دو نفر از بستگان خود و دو نفر از بستگان مرا نزد من فرستاده و پیغام داده بود که مردم اصفهان می‌گویند اگر اردوی دولتی وارد اصفهان بشود چون زن و بچه‌های ما طاقت و تحمل سختی و مصایب جنگ را ندارند بختیاریها را از اصفهان بیرون می‌کنیم، دیگر خود دانی.

من به فرستادگان گفتم به صمصام‌السلطنه اطمینان بدهند که من میان شما و دولت را صلح خواهم داد و نمی‌گذارم جنگ درگیر بشود اگرچه من هنوز دو دل بودم و نتوانسته بودم تصمیمی بگیرم ولی همراهی با دولتیان را از روی عقل نمی‌دانستم، امیر

مفخم را که مورد اعتماد محمدعلیشاه بود و ما را بعیل خود بازی می داد مردی بدخواه و حيله گری پنداشتم.

در همان روزها امیر مجاهد از طرف سردار اسعد به تهران وارد شد و شاه را ملاقات کرد و با خوانین بختیاری مخصوصاً با امیرمفخم گفتگو کرد و از طرف سردار اسعد به آنها نصیحت کرد که اختلافات داخلی را کنار بگذارند و بدست خود ایل و خانواده را تباہ نکنند ولی این اندرزها در امیرمفخم بی فایده بوده و او همچنان نقشه خود را تعقیب می کرد امیرمجاهد بزمحت توانست خود را از تهران به قم برساند و مرا ملاقات بکند و نظریات و عقیده سردار اسعد را به من ابلاغ نماید.

من می توانستم از تمام هستی خودم صرف نظر کنم و از همه اقوام چشم پوشی نمایم ولی از برادرم سردار اسعد نمی توانستم بگذرم و مخالفت با او احرام می دانستم، امیر مجاهد به اصفهان رفت و از طرف من به مصمص السلطنه اطمینان داد که نگرانی نداشته باشد و یقین بداند که من از این به بعد از طرفداران ملت و مشروطه خواهان هستم و حساب خودم را با دولتیها تفریق کرده ام.

چون از این تاریخ به بعد خودم را از مشروطه خواهان می دانستم به سوارهای بختیاری که در این مسافرت طولانی تهران خسته شده بودند اندرز دادم که دسته دسته اردوی دولتی را ترك کرده به بختیاری بروند حتی بعضی از اتباع امیرمفخم را هم تشویق به رفتن بختیاری کردم و نیز با سیم کمپانی که در دست انگلیس بود به توسط انجمن سعادت اسلامبول به سالار مسعود و صارم السلطان فرزندانه که در اردوی عین الدوله بودند تلگراف کردم که بفوریت از تبریز فرار کنند و به من ملحق شوند.

امیر مجاهد با عجله قم را ترك کرد و به اصفهان رفت و به مصمص السلطنه اطمینان داد که من و سوارانی که در اختیار دارم هرگز بر ضد مشروطه خواهان جنگ نخواهیم کرد، مصمص السلطنه از این پیش آمد بسیار خرسند شد و پیش از پیش در نظم شهر اصفهان و اطراف و تقویت مشروطه خواهان همت گماشت و از اینکه سردار اسعد بزودی وارد خاك ایران خواهد شد بسیار خرسند گردید.

چون به کاشان رسیدم عزیزالله خان فولادوند و سوارانش آنجا بودند من با او عهد و پیمان بستم که هر دو از این بیعد طرفدار مشروطه طلبها باشیم و دیگر از دولت و دولتیه چشم ببوشیم، او هم که جوان آزادمردی بود قبول کرد و از آن بیعد در راه مشروطه خدماتی کرد که قابل تقدیر است.

امیرمفخم در حالیکه شمشیر الماس نشانی که شاه به او داده بود در کمر داشت با عده ای سوار بختیاری که تحت فرمانش بودند وارد کاشان شد. سردار معتضد که مرد عاقلی بود و از طرف فرمانفرما ریاست اردوی دولتی را عهده داشت از راه خیرخواهی به من گفت که نفاق میان خوانین بختیاری به بدبختی همه شما تمام خواهد شد و بهتر

است همه با هم متحد باشید.

ناگفته نماند که سردار معتضد هم همان سیاست فرمانفرما را تعقیب می کرد و رویه کج دار و مریز را پیش گرفته بود و نه می خواست از او امر شاه تخلف کند و نه مصمم جنگ با مشروطه خواهان بود بهمین جهت بدون آن که فعلیتی از خود نشان بدهد و برای رفتن به اصفهان عجله کند با اردویی که در تحت امرش بود در کاشان مانده و منتظر پیش آمد بود، در سورچه خورت من و سردار اشجع و سردار محتشم قسم خوردیم که با سردار اسعد متحد باشیم و دست از او نکشیم.

پس از طی یک مسافت طولانی سردار اسعد وارد خاك ورود سردار اسعد
بختیاری شد و سردار محتشم و سردار بهادر هم با او همراه
بودند، چند روز در اردل مهمان سردار اشجع شدند و به مذاکره
و گفتگو برای جمع آوری سوار برای حرکت به طرف تهران
پرداختند، سردار اشجع عقیده داشت که نباید با دولت مخالفت کرد و دست بکاری زد
که عاقبتی جز پشیمانی ندارد، زنها در کوچه ها و پشت باسها فریاد می زدند نباید میان
خوانین بختیاری نفاق بیفتد.

پس از اینکه سردار اسعد نتوانست موافقت سردار اشجع را جلب کند با اتفاق
سردار بهادر به جوتقان رفتند و سردار ظفر هم که برای ملاقات صمصام السلطنه به
اصفهان رفته بود به آنها ملحق شد.

با وجود تحریکات و مخالفت هایی که با سردار اسعد می شد و رعبی که مردم
بختیاری از دولت داشتند و نمی خواستند خود را با دولت طرف کنند سردار اسعد با
یافشاری و تصمیم تزلزل ناپذیر اقدام به جمع آوری قشون و اسلحه نمود و پس از کوشش
بسیار هفتصد نفر سوار و مهمات کافی تهیه نموده رهسپار اصفهان گردید.

در اصفهان گفته می شد که بهتر است سردار اسعد در اصفهان بماند و صمصام
السلطنه ریاست اردو را عهده دار شده روانه تهران گردد ولی نظر به اینکه صمصام
السلطنه مرد ساده دل و بی اطلاع از اوضاع تهران بوده و رجال مرکز را نمی شناخت
و ممکن بود دولت ها او را فریب بدهند و خللی در کار پیدا شود سردار اسعد مصمم شد
که خود ریاست آن سفر جنگی را عهده دار گردد و صمصام السلطنه همچنان در حکومت
اصفهان باقی ماند.

ناگفته نماند که پس از انقلاب اصفهان جمعی از آزادی خواهان تهران با وجود
موانعی که در راهها بود به اصفهان آمدند و با سردار اسعد و صمصام السلطنه تماس
گرفتند و به آنها اطمینان دادند که قاطبه ملت تهران طرفدار مشروطه و دشمن محمد
علیشاه می باشند و کمیته های سری برای مبارزه با دستگاه استبداد تشکیل داده اند و

هزارها نفر مسلح شده‌اند و منتظرند که کمکی از خارج به آنها برسد و دست به یک قیام عمومی بزنند و شاه ستمگر را از تخت به زیر بکشند.

پس از گفتگو و بحث طولانی عاقبت سردار اسعد به اتفاق امیر مجاهد، سردار اقبال، مرتضی قلیخان صمصام، محمد تقی خان امیر جنگ، عزیزالله خان، الیاس خان صارم‌الملک و سالار مسعود که از تبریز گریخته و خود را به اصفهان رسانیده و هزار نفر سوار به طرف تهران حرکت کردند.

پس از حرکت سردار اسعد به طرف تهران خبر حرکت اردوی چندین هزار نفری انقلابیون گیلان به ریاست سپهدار برای تصرف تهران در اصفهان و بختیاری انتشار یافت و مشروطه خواهان داستانهایی که به افسانه بیشتر نزدیک بود تا به حقیقت از شجاعت و قدرت قشون انقلابی گیلان که تازه قزوین را فتح کرده و چندین هزار قشون دولت را تار و مار نموده و کاظم آقا امیر تومان رئیس قشون دولتی را دستگیر و تیرباران کرده بود در اوراق فوق العاده در تمام نقاط کشور مخصوصاً در اصفهان و بختیاری منتشر نمودند و از فتح نهایی که نصیب ملت خواهد شد مردم را امیدوار کرده بودند.

استقامت سردار اسعد، خبر تصرف قزوین از طرف مجاهدین و فتوحات ستارخان در تبریز روح خوانین بختیاری طرفدار محمدعلیشاه را متزلزل ساخت و سردار محتشم و سردار اشجع برادران امیرمفخم که از طرفداران سرسخت شاه بودند با سردار ظفر برادر تنی سردار اسعد به ترتیبی که از قدیم در بختیاری مرسوم بود با کشتن یک سنگ و چال کردن آن عقد اتحاد در همراهی با سردار اسعد و یاری او و تقویت مشروطه خواهان بستند. به این ترتیب دو نفر از پیروان منتفذ محمدعلیشاه که نفوذ زیاد در بختیاری داشتند و قادر بودند هزار سوار برای جنگ آماده کنند وارد جرگه مشروطه خواهان شدند.

قشون دولتی که ریاست آن با فرمانفرما بود در کاشان تمرکز

یافته بود و نقشه حرکت به طرف اصفهان را می کشید. اردوی

سردار اسعد بانظم و ترتیبی که در میان بختیارها سابقه

نداشت از اصفهان حرکت کرد و برای آنکه با قشون دولتی

تماس پیدا نکند و به جنگ بیهوده وقت را تلف ننماید کاشان را دور زد و از راه نی‌زا به طرف قم رفت و قشون دولتی را عقب سر خود گذارد.

رؤسای ایل خلیج حاج مجلل و غیاث لشکر که از مشروطه خواهان بودند جمعی تفنگچی سوار و پیاده تهیه کرده بودند و منتظر فرصت بودند همینکه از ورود سردار اسعد به قم آگاهی یافتند به او ملحق شدند.

سردار محتشم و سردار بهادر هم که در بختیاری مشغول جمع آوری سوار بودند

حرکت اردوی
سردار اسعد
به طرف تهران

با عده‌ای که آماده کرده بودند رهسپار اصفهان گشته و پس از چند روز توقف به طرف تهران حرکت کردند.

خاطرات

در یادداشتهایی که از سردار اسعد باقی مانده و قسمتی هم در تاریخ بختیاری منعکس شده راجع به قیامی که در راه مشروطیت نموده اینطور می‌نویسد: «سعی و کوشش من در اجرای قانون و مشروطیت برای این بود که پدرم ایلخانی را کشتند و ظلمهای بیشمار به من و اسفندیارخان نمودند و قبایح استبداد را دیدم چنانچه کمتر کسی دچار این بدبختیها شده بود. از آن پس مصمم شدم که مردم را به حکومت قانونی دعوت کنم و در مدتی که تهران بودم با جماعتی همعهد شدم که دست استبداد را کوتاه نمایم چنانچه در استنطاقهایی که از میرزا رضا کرمانی شد و خودم حضور داشتم از او سؤال شد تو که ناصرالدین شاه را کشتی چه شاه بهتر از او پیدا کردی جواب داد صدای طپانچه من ظالمهای مغرور را از خواب بیدار کرد. و در استنطاق دیگر گفت من ایرانیان را متنبه ساختم که بیشتر از این زیر بار ظلم نروند.

پس از طلوع مشروطیت من به فرنگستان رفتم در آنجا بودم که خبر توپ بستن مجلس و از میان رفتن مشروطه رسید این خبر موجب اندوه من شد زیرا نهایت از دل و جان در خدمت مشروطه سعی بودم و زحمت بسیار در این راه کشیده بودم و گمانم این بود که حیات ایران فقط منحصر به مشروطیت است.

در پاریس به خیال افتادم که اقدامی دیگر باره برای تشکیل مجلس بنمایم و سعی زیاد در این باب کردم از ایران خبر می‌رسید که بختیارها هواخواه محمدعلیشاه می‌باشند و عده‌ای از آنها در تبریز با ملتیان مشغول جنگ هستند این اخبار فوق‌العاده مرا غمگین می‌کرد و به برادران و عموزاده‌ها می‌نوشتم از خدمت به مشروطه خودداری نکنند.

یک شخص مخصوصی از پاریس به اصفهان نزد حاجی آقا نورالله فرستادم و او را تشویق به همراهی با ملت نمودم.

و نیز جعفر قلیخان پسر و صمصام السلطنه برادرم را وادار کردم که به اصفهان بتازند و ملیون را یاری کنند.

پس یوسف خان برادرم امیرمجاهد را که در فرنگ نزد من بود به چاپاری به اصفهان فرستادم و به او دستورها دادم. در نتیجه صمصام السلطنه، ضرغام السلطنه، منتظم‌الدوله، عزیزالله خان و منتظم‌الملک به اصفهان حمله بردند و شهر را تصرف نمودند و علم مشروطه را برافراشتند. در این وقت سردار جنگ در تبریز با ملیون می‌جنگید و امیرمفخم در تهران از محمدعلیشاه پشتیبانی می‌کرد و حاجی خسروخان سردار ظفر از طرف شاه

بمأور شده بود که به اصفهان برود و با صمصام السلطنه جنگ کند.

در این وقت من با عجله از پاریس حرکت کردم و چون مشروطه خواه شدن من بر ملا شده بود جرأت نکردم از راه روسیه به ایران بروم و بناچار از راه هندوستان به عربستان ورود نمودم و در آنجا با جد و جهد مردم را به طرفداری از مشروطه تشویق نمودم و از آنجا عازم بختیاری شدم، جعفر قلیخان را در گرمسیر بمأور جمع آوری سوار نمودم و خودم به چهارمجال ورود کرده چند روز توقف کردم و عده ای سوار و پیاده بختیاری گرد خود جمع کردم و پس از آنکه آنها مجهز شدند به اصفهان نزد صمصام السلطنه فرستادم، بعد از چند روز جمعی سوار با اتفاق جعفر قلیخان وارد به جوتقان که خانه بیلاقی من بود شدند من بلا تأمل به طرف اصفهان حرکت کردم و سه روز در اصفهان ماندم و برای حرکت به طرف تهران در بیرون شهر اردو زدم.

در همان موقع سپهبدار و مجاهدین رشت وارد قزوین شدند، هر روز با سپهبدار و تبریز بخابره تلگرافی داشتیم در این وقت اردوی دولتی به ریاست سردار معتضد و امیر مفخم به طرف کاشان حرکت کردند.

یک ماه در اصفهان ماندم و از تهران به من کاغذ می رسید که محمدعلیشاه به وعده خود وفا نخواهد کرد این بود که تصمیم گرفتم به طرف تهران حرکت کنم و اگر کار به جنگ و مقاتله بکشد برای خدمت به ملت جانفشانی نمایم.

با اردویی که تهیه کرده بودم به طرف تهران حرکت کردم و به صمصام السلطنه گفتم هر چه سوار و پیاده از بختیاری وارد می شود از عقب به ما ملحق شوند روز غرم جمادی الاول ۱۳۲۷ با هزار سوار به طرف تهران عزیمت نمودم.

در این سفر یوسفخان امیر مجاهد برادرم، مرتضی قلیخان پسر صمصام السلطنه، عزیزاللهخان پسر رضا قلیخان ایل بیگی، منتظم الدوله، محمدتقی خان ضیاء السلطان پسر من همراه بودند برای آنکه با اردوی دولتی جنگ نکنم کاشان را پشت سرگذازده از راه نیزار روانه قم شدم یک عراده توپ ته پر هم همراه داشتم.

از جوشقان ضیاء السلطان و منتظم الدوله را با دو بست سوار روانه قم نمودم که شهر را تصرف نمایند و خودم بعد از آنها وارد قم شدم.

در این وقت جنرال قنسول انگلیس موسوم به مستر گریهیم و جنرال قنسول روس از اصفهان وارد قم شدند مأموریت آنها از طرف دولتهایشان ممانعت من از رفتن به تهران بود چند دفعه با آنها مذاکره شد و دلایل شافی و کافی در رد آنها اقامه نموده بالاخره آنها بدون موفقیت به اصفهان مراجعت کردند.

چند روزی که در قم توقف داشتم مکرر با سعدالدوله رئیس الوزرا تلگراف حضوری داشتیم ولی همه گفتگوها بی فایده بود.

امیر مفخم با سوارانش در تهران در خدمت شاه بود و سردار جنگ با صد و پنجاه

سوار از راه کاشان عازم اصفهان بود.

امیرمفخم با توپخانه و قزاق و سواربختیاری برای جلوگیری بن به حسن آباد آمد من چون نمی خواستم با بختیاریها جنگ کنم بدرباط کریم رفتم. در همان موقع سپهدار هم به کرج وارد شد، چرچیل نماینده سفارت انگلیس و نماینده روس بدرباط کریم به ملاقات من آمدند و اصرار داشتند که از جنگ جلوگیری بشود چون صحبت ما بجایی نرسید وقتی که می خواستند حرکت کنند گفتم انشاءالله دیدار در تهران. از رباط کریم اتمام حجتی به محمدعلیشاه کردم و درخواستهای ملت را به او خاطر نشان کردم و چون جواب مساعد نرسید تصمیم گرفته به طرف تهران حرکت کنم. «

انقلاب خونین تبریز

برای رعایت نظم حوادث و هماهنگی وقایعی که در پایتخت و شهرستانها و کشورهای بیگانه می‌گذشت ناچارم اردوی مجاهدین رشت و اردوی بختیاری را در حال راه‌پیمایی بطرف تهران گذارده و به تبریز برگردم و دنباله وقایع خونین و جنگهایی را که در فصول گذشته نگاشتم تعقیب نمایم.

ما در موقعی از تبریز دور شدیم که قشون ملی تمام شهر را بتصرف خود درآورده بود و اردوی عین‌الدوله بناچار از باغ صاحب دیوان عقب نشینی کرده و باسمنج را اردوگاه خود ساخته بود و اسلامی نشینان راه فرار پیش گرفته و متفرق گشته جمعی به عین‌الدوله پناه برده و جمع دیگر در دهات اطراف پراکنده شده بودند و شهر تبریز از نعمت امنیت بطوری برخوردار بود که باینکه روسها بهانه جویی برای وارد کردن قشون می‌کردند تصدیق داشتند که مخاطره‌ای برای اتباع خارجه در کار نیست و ستارخان تسلط کامل به اوضاع شهر دارد و نظم عمومی را بخوبی برقرار نموده و از طرف مجاهدین کاری برخلاف امنیت نمی‌شود و جان و مال کلیه ساکنین شهر از هرگونه تعرض و تجاوز مصون و محفوظ است.

انعکاس فتوحات درخشان آزادیخواهان تبریز در کشورهای متمدنه جهان بجایی رسید که روزنامه‌های محافظه‌کار انگلستان از قبیل تیمس و غیره که تا آن زمان قیام مشروطیت ایران را یک امر سطحی و بی‌پایه و مایه تصور می‌کردند و از بدگویی و انتقاد مشروطه‌خواهان خودداری نمی‌کردند رویه خود را تغییر داده و فتوحات ملت تبریز را مورد تحسین قرار دادند و سیاست دولت انگلیس که تا آن زمان مساعد به حال ملت ایران نبود و جداً از روسها طرفداری می‌کرد و در معنی ملت ایران را آماده و یا بهتر بگوییم شایسته برای داشتن حکومت مشروطه نمی‌دانست رویه مساعدت‌آمیز پیش گرفت و لحن سیاستمداران و روزنامه‌های ارگان و طرفدار دولت ملایم‌تر گشت و بنای طرفداری از حقوق از دست رفته ملت ایران را گذاردند و از اظهار علاقمندی در اعاده مشروطیت ایران و افتتاح مجلس شورای ملی خودداری نکردند.